

«مورخ» کم حافظه و بی حافظگی تاریخی ما

بر خلاف باور عمومی، تنها در جوامعی فاقد حافظه تاریخی است که تاریخ تکرار می شود یا دستکم به نظر می رسد که تکرار می شود. برای نمونه، در ایران خودمان، بیشتر بخاطر بی حافظگی تاریخی ماست که ظهور استبداد محمدعلی شاهی در حول و حوش مشروطه مانع از آن نمی شود که ایرانیان استبداد رضاشاهی و محمدرضاشاهی را تجربه نکنند. تجربه این دو نیز، به نوبه خود در روند تحول تاریخی جامعه به پیدایش سازوکاری دموکراتیک منجر نمی شود.

گفتن دارد که حاکمیت و سلطه استبداد در جامعه، در کلیت خود، عمده ترین عامل تضعیف حافظه تاریخی است؛ زیرا استبداد برای بقا و تداوم خویش نه فقط جامعه که مردم را بدون حافظه می خواهد. و این پیش گزاره برای نهادینه کردن مسائل ویژه و نمونه برداری شده در آنچه به جای حافظه ملی می نشیند، لازم و ضروری است. ناگفته روشن است که در جامعه استبداد زده، آزادی در سخن گفتن با دیگران وجود ندارد و امکان تماس با مردم نیز بسیار کم و محدود است، و به همین دلیل اندیشمندان و روشنفکران در چنین جامعه ای می توانند با اندک غفلتی نه وسیله ای در خدمت پرداختن و توان بخشیدن به حافظه تاریخی - که ضعیف است - بلکه دقیقاً ابزاری برای تداوم همین بی حافظگی تاریخی باشند. مشکل از آنجا جدی می شود که در چنین جامعه ای امکانات محک زدن و محک خوردن نیز وجود ندارد یا اندک است. قضاوت ها عمدتاً بر اساس دیدگاه های یکسره شخصی است. در کنار این مختصات، تاریخ نیز گاه معنای ویژه ای پیدا می کند. به نشانه مشتی از خروار، به عنوان دو کتاب که در ایران چاپ شده توجه کنید تا منظور من کمی روشن شود: «شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری قاجاریه» و «خاطرات من یا روشن شدن تاریخ صدساله»^۱. یعنی، بی حافظگی تاریخی بدیلش را در «تاریخ» شدن محفوظات راست و نادرست حافظه ها می یابد؛ و به همین سبب هم هست که شماری از «تاریخ نگاران صاحب نام ما» به واقع کسانی هستند که «حافظه» بهتری دارند و جزئیات بیشتری از گذر تاریخ در انبار حافظه حفظ کرده اند. این نوع

تاریخ نگاری ناگزیر یک سو به و معیوب است چون یکی از ویژگیهای حافظه انسان این است که دستچین می کند. در وضعی که این محفوظات به جای تاریخ عرضه می شود، همین دست چین شدن و دست چین کردن کار مورخ را از همان آغاز زار می کند. در این نوع تاریخ نگاری است که به جای وارسیدن نقش شخصیت ها در تاریخ، و نقش تاریخ در ظهور شخصیت ها، تاریخ سازی شخصیت ها عمده می شود. نتیجه این که، در نهایت، بی حافظگی نه فقط مزمن که سراسری و ملی می گردد.

در واری تاریخ معاصر، یکی از مواردی که این بی حافظگی نمود بسیار چشمگیری دارد، در برخورد با دکتر محمد مصدق است. از سویی، هنوز شماری از دست اندر کاران زنده اند و از سوی دیگر، هنوز بخش عمده ای از اسناد در دسترس محققان نیست. مقوله مصدق پیچیدگیهای «دیگری» نیز دارد. بدون پرده پوشی باید گفت که شمار قابل توجهی از سیاست بازان پس از مصدق، هنوز پس از گذشت نزدیک به پنجاه سال از درک نقش و عملکرد او عاجزند و هم چنان به جایگاهی که مصدق در ذهنیت ایرانی به دست آورده است، حسادت می کنند. به همین دلیل، چون نمی توانند به سطح مصدق برسند، می کوشند او را به سطح خویش تنزل دهند. به عنوان مثال، در ۲۵ سالی که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ حکومت خودکامه پهلوی بر سر کار بود کمتر موردی پیش آمده بود که شاه حتی بی ارتباط با موضوع صحبت خویش به مصدق بی حرمتی نکند. گویی خود بیش از هر کس به حقارت خویش در برابر مصدق آگاه بود. من روانشناس و روانکاو نیستم ولی بعید نمی دانم که آن اشارات مربوط و نامربوط به مصدق در وهله نخست برای آرام کردن درون ناآرام خودش بوده باشد. کار به جایی رسید که شاه برای تاختن به مصدق، به پدرش نیز اهانت می کرد. برای مثال، در آخرین کتابی که به امضای او در زمان سلطنتش چاپ شد نوشت:

«دوران واقعی تلاش کشور ما در راه سازندگی و پیشرفت به طور کلی از ۲۸ مرداد ۱۳۱۲ [۱۳۳۲] و به طور قاطع از ششم بهمن ۲۵۲۱

در موارد دیگر، مغز ایرانیان را از گفته‌ها و نوشته‌های مربوط به «پیشرفت و تمدن و تجدد» در دوره رضاشاه منفجر کرده بودند، ولی وقتی سخن از مصدق به میان می‌آید، دوران واقعی پیشرفت از زمانی آغاز می‌شود که حکومت مصدق با دلارهای آمریکایی و به کمک اوپاشان و هرزگان سیاسی سقوط می‌کند. پس از ۱۳۵۷ و فروپاشی سلطنت نیز، گرچه در خیلی از حوزه‌ها تغییرات فراوان صورت گرفت، اما باز گفتن یا بهتر است بگویم ناراست گفتن روایت مصدق، با اندکی تغییر، به همان صورت باقی می‌ماند. یعنی، بسیاری از دولتمردان کمتر فرصتی را برای بی‌حرمتی کردن به مصدق از دست دادند. ولی ای کاش فقط بی‌حرمتی بود، در بسیاری از موارد کار به تاریخ‌سازی و بازآفرینی رویدادها و حوادث تاریخی رسیده است. ملی شدن نفت، در زمانی که شاه بر سر کار بود، از دستاوردهای محمد رضاشاه به حساب می‌آمد و پس از سقوط او به نام دیگری ثبت می‌شود. این روزها، خیلی که محبت کنند، «فراماسون» بودن مصدق را پیش می‌کشند، و «غریزدگی‌اش» را. برای ملتی که حافظه تاریخی ندارد، مصدق حتی مسبب اصلی شکست نهضتی می‌شود که به شهادت آنچه در حافظه و ذهنیت بشریت قرن بیستم به ثبت رسیده، با سربلندی و عزت به نام او مزین شده است.

عبرت آمیز است که در این تاریخ‌پردازی، بسیاری کسان پس از گذشت نزدیک به نیم قرن به جایی می‌رسند که حزب توده در زمان مصدق رسیده بود. در این خصوص، بویژه موضع گیری‌های حسین مکی بسیار ترحم انگیز است. کسی که این همه به مبارزه با حزب توده در زندگی سیاسی خویش می‌نازد، امروز در «وابسته به آمریکا دانستن مصدق» با همان حزب رسوا همراه و همصدا می‌شود. حزب توده مدعی بود که در هر کاری که مصدق کرده «منافع ملت ایران تحت الشعاع منافع امپریالیسم آمریکا قرار گرفته است» یا، «این ملی شدن کذائی [نفت] باید امپریالیست‌های انگلیس را از ایران بیرون کند تا جا برای امپریالیسم متوقّق آمریکا باز شود».^۳ امروز

هم یکی می‌گوید چون همه کارها در دست مصدق بود، «این مطلب ما را مشکوک کرده بود که نکنند آمریکایی‌ها پشت ملی کردن صنعت نفت بوده‌اند تا از دست انگلیسی‌ها بگیرند و خود میراث‌خوار استعمار شوند».^۴ مکی نیز مدعی می‌شود «مصدق را هندرسون فریب داد».^۵

در این نوشتار قصد آن ندارم به همه این بی‌حرمتی‌ها و وارونه‌نویسی‌ها بپردازم، چرا که داستان‌ش مثنوی هفتادمن کاغذ خواهد شد. در نشریه تاریخ معاصر ایران که در بهار ۱۳۷۶ از سوی «مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران» در تهران چاپ شده، متن مصاحبه مفصلی با آقای حسین مکی آمده است که در آن، آقای مکی، پیرانه‌سر، گویی برای تبرئه کردن خود و نقشش در جریانهای مربوط به نفت، لازم دیده است ضمن وارونه‌نمایاندن تاریخ معاصر ایران، عاقبت طلبانه بار دیگر به مصدق بی‌احترامی کند. مصدق به دفاع همچو منی نیاز ندارد، ولی وارونه‌نمایاندن تاریخ از سوی آقای مکی نمی‌تواند و نباید بی‌پاسخ بماند. قصد من پرداختن به گوشه‌هایی از این مصاحبه است و تکیه‌ام نیز بر چیزهایی است که خود مکی گفته است. البته به آسانی می‌توان بر اساس دیگر نوشته‌های او و اسناد و مدارک نشان داد که جناب مکی به «راه راست» هدایت شده است، اما چنان کاری فرصت بسیار بیشتری می‌طلبد که در یغا در دست نیست. بعلاوه از نگرش (دائی‌جان ناپلئون) ایشان به تاریخ معاصرمان نیز در می‌گذرم. چنین دیدگاهی گذشته از جذّابیتی که برای ذهن‌های فراموشکار و ساده‌اندیش دارد، این حسن را نیز داراست که ضرورت و ارسی نقش واقعی کسانی چون آقای مکی را در تحولات تاریخ ما منتفی می‌کند. وقتی همه چیز به سرانگشتان این یا آن قدرت خارجی وابسته باشد، دیگر چه شکوه‌ای و بازخواستی از خودی‌ها که مصدر کار بوده‌اند و کرده‌اند آنچه نمی‌باید می‌کرده‌اند. باری، این مصاحبه ۸ ساعته در فروردین ۱۳۷۵ انجام گرفته و بخش‌هایی از آن در نشریه پیش گفته چاپ شده است. مکی در آن جا خود را «نویسنده‌ای بی‌طرف» معرفی می‌کند. به همین دلیل در جواب بنیان‌گذار جمهوری اسلامی، اندکی پس از سقوط

○ در سایه بی‌حافظگی
تاریخی ما، استبداد محمد
علی شاهی مانع از آن
نمی‌شود که ایرانیان استبداد
رضاشاهی و محمد رضا
شاهی را تجربه نکنند.

○ افتادن پرده استبداد بر جامعه، بزرگ‌ترین عامل تضعیف حافظه تاریخی است؛ زیرا استبداد برای بقا و دوام خویش جامعه و مردم را بدون حافظه می‌خواهد.

سلطنت در ایران، توضیح می‌دهد که چرا نتوانسته درباره شیخ فضل‌الله نوری چیزی بنویسد، چون «مرحوم شیخ... جهات مثبت داشته، جهات منفی داشته» و چون ایشان ادعای بی‌طرفی دارند و احتمالاً در آن روز نمی‌توانسته‌اند از نکات منفی شیخ بگویند، به همین دلیل ترجیح داده‌اند چیزی ننویسند. نظر دیگری نیز با قاطعیت اعلام می‌شود: «هیچ وقت به اسناد سیاسی وزارتخانه‌های خارجی اعتماد نکنید» (ص ۱۸۶) که البته چرایش را نمی‌گویند و مهم نیست.

به گفته مکی، هم رضاشاه حافظه خوبی داشته و هم محمدرضاشاه و هم خود آقای مکی که به یادش مانده است که سالها پیشتر در فرودگاه اراک شاه به او چه گفته بود. پس، نمی‌توان نگفتن همه داستان را فراموشکاری ناشی از کهن‌سالی دانست. و اما، این مصاحبه طولانی يك حلقه گمشده دارد، و آن، کارنامه و نقش خود آقای مکی است. او پیوسته با شناسنامه‌ای که در این مصاحبه نیست، درباره ارتباط بسیار نزدیکش با شاه و با خیلی‌های دیگر که در این مصاحبه از آنها یاد می‌کند، حرفی که حرف باشد نمی‌زند. من بر آنم که آقای مکی به جای توضیح تاریخی، برای خوانندگان معما طرح کرده است. چگونگی‌اش را خواهیم دید و به اعتقاد من گشودن همین معماهاست که روشنگر حلقه گمشده خواهد بود.

آقای مکی در این مصاحبه نه فقط برای خود کارنامه ضدیت با انگلستان و آمریکا درست می‌کند، بلکه، می‌گوید اولین بار «بنده این طرح [ملی کردن نفت] را در مجلس تهیه کردم». (ص ۱۹۴) با این همه روشن نیست چرا و چگونه قبل و بعد از ۲۸ مرداد ۳۲ این اندازه به دربار و بویژه به محمدرضا شاه نزدیک بوده است. به این دلیل این پرسش را پیش می‌کشم که خود مکی می‌گوید «به طور کلی کسانی که با انگلیسیها طرف می‌شدند طرد می‌شدند». (ص ۲۰۲) چرا با آن که می‌گوید «شدیداً به انگلیسیها ناخسته بودم» (ص ۱۸۷) و علاوه «مسئب اصلی بسته شدن کنسولگریهای انگلیس بنده بودم» (ص ۱۹۰)، نه فقط «طرف نشده» بلکه شاه به او گفته در این مورد [مذاکره با مصدق] «به شما کارت بلائش

می‌دهم». (ص ۲۰۸) از آن گذشته، حتی در دوره‌ای که شاه پس از کودتای ۲۸ مرداد بیکه تازی می‌کرده، «سپهبد خسروانی به من [مکی] تلفن کرد و گفت شاه دستور دادند که دادگاه تجدیدنظر [بعد از کودتا] طبق نظر شما تشکیل شود». (ص ۱۹۱) غیر از آنچه در ضدیت با مصدق و در نهایت در راستای سرنگون کردن حکومت او کرده بوده، «صلاحیت» مکی برای این که چنین دادگاهی طبق نظر وی تشکیل شود، در چه بوده است؟ این نمی‌تواند نتیجه پای‌بندی مکی به اصول بوده باشد، چون حتی به ادعای کریمت روزولت، شاه در همان سالها از «فرصت طلبی مکی» دل‌پرخونی داشت.^۶ باری، رئیس دادگاه هم به مکی می‌گوید که بقائی «هرچه گفته باید حرفش را پس بگیرد» و بقائی گفته «پس نمی‌گیرم»، اما با این حال «تبرئه شد و بیرون آمد». (ص ۱۹۲) باید به دو پرسش پاسخ گفت:

۱- گذشته از مقوله صلاحیت، آقای مکی در حکومت برآمده از کودتا چه کاره بوده‌اند که دادگاه تجدیدنظر می‌بایست مطابق نظر ایشان تشکیل شود؟
۲- با این که بقائی برخلاف خواسته رئیس دادگاه عمل می‌کند، یعنی حرف‌هایش را پس نمی‌گیرد، تبرئه می‌شود. آیا چنین «مهربانی» و «عطوفتی» در دیگر دادگاه‌های آن دوران نیز وجود داشته یا دلیلش «ویژگی» بقائی یا احتمالاً «ارتباطات» روشن ناشده آقای مکی با «ماهرتران» بوده است؟

مصاحبه‌گر می‌پرسد علت اختلاف شما با دکتر مصدق چه بود؟ مکی به روشنی از پاسخ گفتن طفره می‌رود و خواننده را حواله می‌دهد به «متن گزارشی» که به مجلس هفدهم داده و بدیهی است که این دست گزارشها در دسترس همگان نیست. مکی نکات جالبی مطرح می‌کند؛ می‌گوید وقتی برای اولین مرتبه مسئله نفت در مجلس چهاردهم مطرح شد «گفتم نفت باید ملی شود» اما «مصدق قبول نمی‌کرد و می‌گفت ما باید قضیه قرار داد داری را که در ۱۹۶۲ مدت آن تمام می‌شود، دنبال کنیم». مکی به وضوح ناراست می‌گوید چون این دقیقاً طرحی بود که رحیمیان

○ بسیاری از سیاست‌بازان، پس از گذشت نزدیک به پنجاه سال، هنوز از درک نقش و عملکرد مصدق عاجزند و به جایی که مصدق در ذهنیت ایرانی به دست آورده حسادت می‌کند. اینان چون نمی‌توانند به سطح مصدق برسند، می‌کوشند او را به سطح خویش تنزل دهند.

نمایند^۱. اما مگکی نه وضع ایران را در آن سالها در نظر می‌گیرد و نه برنامه‌ای دارد. به گمان من، از همین روست که کمتر از ۱۰ سال بعد که مصدق با قدرت‌های امپریالیستی زمان به مبارزه برمی‌خیزد این جناب مگکی - که می‌خواست آبادان را مین‌گذاری کند تا به دست انگلیسیها نیفتد ولی مصدق مخالف بود - است که میدان را خالی می‌کند، نه مصدق.

تصویری که مگکی از خویش می‌دهد، برخلاف تصویری که از مصدق داده، کاملاً پرتناقض است. در این مصاحبه طولانی، مصدق هیچ نقطه مثبتی ندارد؛ هر چه بوده بی‌تصمیمی بوده و ندانم کاری. در ضمن مصدق که از سایه خودش هم وحشت داشته به «قدرت‌طلبی» و «بی‌اعتقادی به دموکراسی» هم متهم می‌شود. اما خود مگکی همچون غیب‌گویان تصویر می‌شود و انگار همه چیز را از پیش می‌دانسته است:

۱- «شما اگر مجلس را منحل کنید مسلم بدانید که شما هم به سر نوشت رومانها دچار خواهید شد». (ص ۱۹۷)

۲- «گفتم زاهدی کسی نیست برود ساکت در گوشه‌ای بنشیند».

۳- «کاری نکنید که [شاه] برود و با خارجیها سازش کند و بایک کودتا شمارا سرنگون کند».

از آن گذشته، گاه با پهلوانی روبرو می‌شویم که هیچ مانعی بر سر راهش وجود ندارد:

۴- «رحیمیان با من خیلی رفیق بود چون من او را از مرگ نجات دادم... من ابوالقاسم امینی [برادر دکتر علی امینی] را هم آزاد کردم».

۵- «چندتا از نطق‌های او [بقائی] را زیرش خط کشیدم و به وسیله یزدان پناه به اطلاع شاه رساندم. شاه گفت هر چه مگکی می‌گوید قبول کنید». (ص ۱۹۱)

از مظفر فیروز نقل می‌کند:

۶- «نطق شما در آمریکا آنها [روسها] را شوکه کرده و استالین توسط سفیر خود در پاریس شخصاً از شما دعوت کرده که یک ماه میهمان ایشان باشید». (ص ۲۱۳)

ولی در عین حال کسی بوده که گویی از خویش اراده‌ای نداشته است:

تهیه کرده و عده‌ای آن را امضاء کرده بودند، ولی به ادعای مگکی «دکتر مصدق استدلال می‌کند که انجام دادن این تقاضا در حال حاضر غیرممکن است. رحیمیان [نماینده‌ای که نخستین بار مسئله نفت را در مجلس مطرح کرد] به من گفت به این ترتیب بهتر است سکوت کنیم». در این جا نیز آقای مگکی، در بیان حقیقت حساست به خرج داده‌اند. دلیل امضاء نکردن مصدق عملی بودن یا نبودن این طرح نبود. گفته‌های مگکی در ۱۳۷۵ آدم را به یاد سرمقاله روزنامه «آزیر» در ۱۴ آذر ۱۳۲۳، یعنی پنجاه و چند سال پیشتر، می‌اندازد که پیشه‌وری به همین شیوه به مصدق تاخت: «از آزادی ملت می‌ترسید... اگر واقعاً ملت پرست هستید واقعاً می‌خواهید فداکاری کنید بفرمائید این گوی و این میدان - نبرد را از این جا آغاز بکنید و امتیاز مضر داری را لغو نمائید». ۷ زنده یاد ملکی نیز در «رهبر»، ۱۹ آذر ۱۳۲۳ مدعی شد که «طرح آقای مصدق مذاکرات را از محافل ایران و شوروی به محافلی منتقل می‌کند که روزنامه تایمز پیشنهاد کرد». ۸ آقای مگکی که برای فرهنگ بی‌حافظه تاریخ‌نگاری می‌کند، نمی‌گوید که در آن سالها «شرکت‌های خارجی برای گرفتن امتیاز استخراج نفت» به ایران آمده بودند و ساعد نخست‌وزیر وقت نیز در مجلس از مذاکره «راجع به نفت» گفته بود. مصدق در نطق قبل از دستورش در ۲۸ آذر ۱۳۲۳، ضمن اشاره به این وضع گفت: «چون من با هر امتیازی قویاً مخالف بودم تصمیم گرفتم که هر وقت موقع رسید مخالفت کنم». مصدق با دادن هر گونه امتیازی مخالف بود و نمی‌خواست «تحت رژیم تحت‌الحمایگی» زندگی کند و معتقد بود که اعطای امتیاز به دیگران یعنی «به دنیا ثابت نمائیم که ایران لیاقت استخراج معادن خود را ندارد». و درباره قرارداد جنوب، مصدق به درستی یادآوری می‌کرد که آن قرارداد که به تصویب مجلس در ایران نیز رسیده بود دو طرف دارد و از نظر حقوقی «تا طرفین رضایت به الغاء ندهند قرارداد ملغاً نمی‌شود» و این نکته درست را می‌گوید که «مجلس نمی‌تواند قانونی را که برای ارزش و اعتبار عهود بین‌المللی و قراردادها تصویب می‌کند بدون مطالعه و فکر و بدست آوردن راه قانونی الغاء

۷- «بنده و حائری زاده معتقد بودیم برویم در مسجد شاه متحصن شویم، مصدق اصرار داشت که باید به دربار برویم، ماهم رفتیم». (ص ۱۹۵)

۸- «مصدق اولین بیسکویت را داخل حلق بنده کرد و اعتصاب را شکستیم». (ص ۱۹۵)

۹- «دکتر مصدق به من پیغام داد که تو دیگر در خانهات نخواب. من هم به منزل حسیبی می رفتم». (ص ۲۱۲)

البته در هیچ موردی توضیحی نیست. به وارد بودن یا نبودن تحصن کار ندارم ولی عده‌ای می‌خواهند به مداخلات دربار در انتخابات اعتراض کنند، چرا باید به مسجد شاه بروند، (مگر این که در زمان انجام مصاحبه «مسجد» اهمیت بیشتری یافته باشد!) نمی‌دانم. حالا بماند که کمی پائین تر، مگکی می‌گوید «رای گرفتند و این جوری شد»، یعنی، «اصرار مصدق» یکباره فراموش می‌شود.

مگکی درباره بعضی مسائل دیگر سرراست تر حرف می‌زند. مثلاً، درخصوص ۳۰ تیر، «اگر آیت‌الله کاشانی و بنده و بقائی نبودیم، مصدق ول کرده بود رفته بود و در خانه‌اش راهم بسته بود و غیرممکن بود قیام سی تیر صورت بگیرد». به این ادعا خواهیم پرداخت ولی آنچه مگکی نمی‌گوید، علت واقعی اختلاف او و دیگران با مصدق است. واقعیت این است که کسانی از نمود «نهضت» برای خویش و اعوان و انصارشان کلاه می‌خواستند و گناه نابخشودنی مصدق این بود که به چنین کاری رضا نمی‌داد. برای نمونه و به گفته برهان، «بر دست اندر کاران این قضایا پوشیده نیست که یکی از موارد اختلاف بین مصدق و کاشانی، موضوع توصیه‌های مختلف کتبی و شفاهی آیت‌الله به سازمانهای کشوری و نظامی و انتظامی کشور بوده است، بطوریکه موجب عکس‌العمل حاد دکتر مصدق گردید». این نکته بطور مستقیم در مصاحبه مگکی نیز آمده است. با کاشانی به منزل دکتر طرفه در تجریش می‌روند و «آنجا آقای کاشانی گفت کی و کی باید وزیر شوند. من چون می‌دانستم دکتر مصدق زیر بار نخواهد رفت گفتم آقا! هر کس وزیر شود امر شمارا اطاعت خواهد کرد». (ص ۲۱۵) در جای دیگر، مگکی ضمن اشاره

به چند انتصاب مصدق می‌گوید، «این انتصابات مورد قبول کاشانی نبود و ماهم اعتراض کردیم». (ص ۱۸۸)

در این جا نیز با چند پرسش روبرو هستیم:
- موقعیت قانونی آقای کاشانی در این دوره چه بوده که اعضای کابینه باید با موافقت ایشان تعیین می‌شدند؟ اگر مصدق می‌بایست به خواسته‌های ایشان گردن نهد، به همین منطبق شاه و دربار نیز خواسته‌های خودشان را داشتند و در آن صورت مصدق هم می‌شد نخست‌وزیری مثل دیگران، در حالی که او نمی‌توانست چنین باشد و نبود.

- به همین نحو، آقای مگکی به عنوان نماینده مجلس می‌توانست اعتراضات خویش را در مجلس و بطور رسمی و قانونی مطرح نماید؛ لازم نبوده و هیچ توجیحی نیز نداشته که با عناصر و نیروهای بیرون از مجلس برای تضعیف حکومت ملی آنهم در سخت‌ترین دوره حیات آن به توافق برسد.

مگکی بی‌ارتباط به آنچه می‌گوید، گریز می‌زند به مسافرتش به آمریکا که معلوم نیست در چه مقطعی و به چه منظوری انجام گرفته و بعد این «مورخ سرشناس تاریخ معاصر» پیش در آمد وقایع ۲۸ مرداد را ملاقاتی می‌داند بین مصدق و هندرسون که بر آن اساس به مصدق وعده ۱۰۰ میلیون دلار کمک می‌دهند به (شرطی که تندرتهایی که در اطراف مصدق هستند کنار بروند) و روشن است که آقای مگکی خودش را یکی از آن تندرتهای می‌داند. باز، بدون مقدمه، از نهر و سخن می‌گوید که چه مرد بزرگی بود و به مصدق تلگراف کرده بود که «توطئه‌ای در شرف تکوین است و... من شنیده‌ام رابطه شما با رفقای سابقان مثل کاشانی، بقائی و مگکی به هم خورده» و ظاهراً به ادعای مگکی، نهر و کوشیده پادرمیانی کند ولی مصدق از نهر و خواسته است «در امور ایران مداخله نکنند». بعد کودتای اول و دوم مرداد ۳۲ پیش می‌آید. کودتای اول در ۲۵ مرداد شکست می‌خورد ولی کودتای دوم در ۲۸ مرداد به پیروزی می‌رسد. با آنچه خود آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها درباره آن دوران نوشته‌اند، شماری از نویسندگان ایرانی راستی کاسه داغ‌تر از آش

○ مصدق خود کامگی حکومت شاه را بر نمی‌تابید و می‌خواست حکومت ایران به معنای واقعی کلمه «مشروطه» باشد: چیزی که نه شاه می‌خواست و نه کسانی که در دربار و پیرامونش گرد آمده بودند.

فرار کرد دلیلش آن بود که خودش نیز می دانست توطئه او و بیگانگان بر ضد حکومت دکتر مصدق در آن مقطع ناموفق مانده است.

بنده و امثال بنده که عمرمان قد نمی دهد تا بدانیم حال و روز ایران در ماههای اولیه پس از کودتای ۲۸ مرداد چگونه بوده، ولی می شنویم کسی که این همه بر ضد انگلیسیها کار کرده و در آمریکا نیز در يك مصاحبه مطبوعاتی «سخت به آمریکاییها تاخته» می گوید بلافاصله پس از کودتا «حتی می خواستند بنده را استنادار خوزستان و مدیرعامل شرکت نفت کنند که زربار نرفتم» و بعداً به دلایلی که روشن نیست «من را به هیئت دولت بردند و آنجا مراقبم دادند». (ص ۱۹۵) پس نان آقای مکی آنقدر در روغن بوده که نه فقط «رحیمیان را از مرگ نجات داد»، بلکه «دکتر علی امینی نیز از ایشان خواسته برادرش را نجات دهند» و «آن شب من ابوالقاسم امینی را آزاد کردم». (ص ۱۹۵) این داستان نباید چندان سؤال برانگیز باشد چون خود ایشان پیشتر گفته بودند «تنها کسی که از جبهه ملی باز اهدی ارتباط داشت من بودم» و این آقای زاهدی همان نخست وزیر به قدرت رسیده در سایه کودتاست که مدتی در مجلس و بعد در یکی از مخفی گاههای سازمان سیار در تهران مخفی بود تا به «قیام ملی» سازمانهای جاسوسی آمریکا و انگلستان لبیک بگوید. با این همه ارتباط مکی با زاهدی نیز روشن نمی شود. البته پس از جریان ۲۳ تیر که به برکناری زاهدی از وزارت کشور منجر می شود، مکی می گوید «من هم به مصدق و هم به کاشانی گفتم زاهدی کسی نیست برود ساکت در گوشه ای تنها بنشیند». (ص ۲۰۴) تا اینجایش را ما هم می دانیم که ساکت نشستن و در مجلس از او محافظت شد تا «نقش تاریخی» خود را برای اسارت يك ملت بازی کند.

مکی ادعا کرده است که اگر او و بقائی و کاشانی نبودند، ۳۰ تیر پیش نمی آمد. ولی حسین شاه حسینی که یکی از سازمان دهندگان جریان ۳۰ تیر بوده تصویر متفاوتی به دست می دهد. به گفته شاه حسینی متقاعد کردن کاشانی به دفاع از ۳۰ تیر کمی طول کشید چون کاشانی می گفت:

○ شاه که گویی بیش از هر کس به حقارتش در برابر مصدق آگاه بود، برای تاختن به او گاه تا آنجا پیش می رفت که به پدر خود نیز اهانت می کرد.

می شوند وقتی همانند آقای مکی از «واقعه ۲۸ مرداد» سخن می گویند. «واقعه ۲۸ مرداد» هم یعنی این که «مصدق را هندرسون فریب داد». با این حساب کریمت روزولت که در سازمان سیا به مستر ایران معروف بود، به ایران مأمور نشده، اشرف در اروپا با مأموران امنیتی و جاسوسی غرب درباره کودتا ملاقات نکرده و برای کمک به سازماندهی کودتای خبر به ایران نرفته و... بهتر است به دنباله سخنان آقای مکی گوش کنیم:

«زمانی که با مصدق اختلاف پیدا کرده بودم به حالت قهر به دربندسر رفتم». در همین اوقات، نماینده بانک جهانی به ایران می آید و مصدق که در مقام دلجویی از مکی برآمده است، کسانی را به دیدن او می فرستد. مکی دلایل عدم همکاری خود را توضیح نمی دهد ولی اضافه می کند که «قرار بود بنده به عنوان مشاور دکتر مصدق انتخاب شوم و پس از تشریک مساعی با دکتر مصدق به لاهه برویم». حکمش هم صادر می شود «بنده حکم را هم دارم که بنده معذرت خواستم». اما چرایش را نمی دانیم. مدتی بعد که تاریخ دقیقش روشن نیست مکی با بانک جهانی به مذاکره می نشیند، در آمریکا با مطبوعات مصاحبه می کند و «آنجا بنده سخت به آمریکاییها تاختم». این «تاختنها» را به یاد داشته باشید تا دوباره به آنها برگردیم.

و اما در مورد مخالفت شاه با مصدق. آقای مکی معتقد است که «دکتر مصدق می خواست شاه را برکنار کند... مسلم بدانید اقدامات دکتر مصدق در جهت منقرض کردن سلسله پهلوی بود». ادعا می کند که کسی را فرستاده بود تا در اروپا با بچههای محمدحسن میرزای قاجار ملاقات کند. به اعتقاد من، آقای مکی از بیان مطلب به این صورت هدفی جز غسل تعمید دادن دربار پهلوی و توطئه گران ایرانی که سهم خویش را در کودتای ۲۸ مرداد بازی کردند، ندارد. آیا، داستان به واقع این گونه بوده است؟ تردیدی نیست که مصدق خود کامگی حکومت شاه را بر نمی تابید و چنان که بارها گفت می خواست حکومت ایران به معنای واقعی کلمه «مشروطه» باشد و این چیزی بود که نه شاه می خواست و نه کسانی که به دور دربار جمع بودند. اگر پس از شکست کودتای ۲۵ مرداد شاه از ایران

«مصدق کارهایی کرده، اداره اوقاف را به فلان کس داده، اصلاً توجه ندارد فدائیان اسلام را گرفتند، خیلی از دوستان ما را زندان انداخته است و یک مشت فکلی آورده زنها در ادارات مشغول کار هستند و ما با این مسائل مخالفیم».^{۱۱}

به گفته شاه حسینی، مکی و بقائی و حائری زاده در روزهای ۲۵ تا ۳۰ تیر «هر کدام با شاه دیدار کردند» و بعلاوه، اگر چه با دکتر مصدق همکاری می کردند ولی در عین حال «برای تثبیت وضعیت خود و مغتنم شمردن موقعیت‌ها پاشاهار تباط داشتند».^{۱۲} بازرگان نیز از شکاف و شیطنت «منافقین جبهه ملی» حرف می زد که با «امیدواری‌های شیطنانی وعده‌های دریافتی» و «برای اجرای مأموریت‌های دیکته شده از طرف سازمانهای جاسوسی بیگانه» میدان را برای مخالفت با مصدق و اختلال در جامعه مناسب دیدند و کار خود را کردند و حالا ۲۰ سال پس از سقوط سلطنت می کوشند به منظور رد گم کردن برای مردم بی حافظه ما تاریخ بسازند.

برای رسیدن به تصویر روشنتر، باید مشخص شود که دشمنان مصدق و بویژه به قول بازرگان «منافقین جبهه ملی» چه کرده‌اند و چه می خواسته‌اند بکنند.

برای وارسی عملکرد معاندان، باید به اسناد موجود رجوع کرد و وضع بقائی را نیز بررسی نمود. به گفته خود مکی، بقائی با آمریکایی‌ها سروسری داشته، چون مدعی است که به دلیل همین ارتباطات «من از ریاست شورای سازمان نگهبانان آزادی استعفاء دادم». اما آقای مکی اعتراف می کند که خود نیز در این ملاقاتها شرکت داشته است. غیر از مکی و بقائی، مهدی میراشرفی هم در یکی از این ملاقاتها حضور داشته است. مکی درباره مذاکرات انجام شده در این ملاقاتها چیزی نمی گوید.

او از انحلال مجلس سخن می راند ولی نمی گوید که مجلس در آن زمان عمده ترین پناهگاه مخالفان نه فقط مصدق، بلکه همه کسانی بوده که بر ضد حکومت ملی ایران مشغول توطئه بوده‌اند. بقائی و زاهدی فقط دو نمونه‌اند.

معاندان مصدق از کوشش او برای انحلال

مجلس چه سوءاستفاده‌ها که نکردند. مکی بدون ارائه کوچکترین دلیلی ادعا می کند که «منظور مصدق ایجاد يك حکومت دموکراتیک نبود. اختیاراتی که او گرفته بود چرچیل در دوران جنگ دوم نداشت». (ص ۱۹۷) آنچه مکی نمی گوید این است که این اختیارات در شرایط اضطراری حاکم بر ایران از مرداد ۱۳۳۱ با موافقت دو مجلس و توشیح شاه برای ۶ ماه به تصویب رسیده و بعد برای يك سال دیگر تمدید شده است. آنچه به واقع مورد اعتراض اوست، تقاضای مصدق برای تمدید آن اختیارات است، که عمر این اختیارات وفا نکرد و در ۶ ماه دوم، کودتای ۲۸ مرداد به پیروزی رسید. در سایه نبودن احزاب در پارلمان و فرصت طلبی نمایندگان دولت می بایست برای کوچکترین مسائل تا عمده ترین آنها هفته‌ها و گاه ماهها با فرد فرد نمایندگان چانه بزند. در مورد مسئله نفت، مصدق نه اختیاراتی خواست و نه اختیاراتی گرفت. از آن گذشته، مکی در نظر نمی گیرد که مصدق در بیش از ۶ دهه از تاریخ سیاسی ایران حضوری فعال داشته و در تمام این دوران کمتر کسی در مبارزه او با استبداد و تلاشش برای استقرار دموکراسی کمترین تردیدی کرده است. تا زمان نخست‌وزیری که اسناد و شواهد مبارزه‌اش به صورت‌های مختلف در دسترس همگان است؛ از زمان نخست‌وزیر شدن تا ۳۰ تیر نیز، حتی در نوشته‌ها و گفته‌های آقای مکی سخنی از عدم اعتقاد مصدق به دموکراسی نیست. در طول محاکمات هم مصدق در دفاع از آزادی و مخالفت با استبداد سنگ تمام گذاشته است. با این ترتیب، آیا مکی نباید توضیح بدهد که چه شده و چه پیش آمده که کسی چون مصدق، در يك سال از زندگی ۸۵ ساله‌اش ناگهان به دموکراسی بی اعتقاد شده است؟ اگر منظور مکی این است که مصدق در سراسر زندگی‌اش چنین بوده، تاریخ ما به کنار، خود او باید بعضی از نوشته‌هایش را دوباره بنویسد و اگر چنین ادعایی ندارد، باید در جهت توضیح علت یا علل رفتار مصدق در آن يك سال کوشش نماید. برخلاف مکی، من بر این باورم که اگر مصدق در آن ماههای بحرانی که با توطئه‌ها و خرابکاری‌های وابستگان به دربار پهلوی و... پرت ویلابافی‌های

○ جالب توجه است که بسیاری از «تاریخ پردازان» پس از گذشت نزدیک به نیم قرن به همان جایی می‌رسند که حزب توده در زمان مصدق رسیده بود. گفته‌های حسین مکی در ۱۳۷۵ آدم را به یاد سرمقاله روزنامه «آزیر» در سال ۱۳۲۳ می‌اندازد که ضمن آن پیشه‌وری به همین شیوه به مصدق تاخته بود.

حزب توده نشان‌پرداز می‌شود کمی اعمال قدرت می‌کرد و جلوی سوءاستفاده از آزادی را می‌گرفت، کسی چه می‌داند، شاید تاریخ مادر جهت دیگری متحوّل می‌شد. اما در همین جا بگویم که مصدّق برای این انتقاد پاسخ دندان‌شکنی در آستین دارد که خواهیم خواند.

مگّی گرچه به خروج خواهر و مادر شاه از ایران اشاره دارد ولی مسئله را طوری مطرح می‌کند که انگار جریان صرفاً يك اختلاف شخصی بین مصدّق و اعضای خانواده شاه بوده است و بارها می‌گوید «شاه به قدری از مصدّق وحشت داشت که حد نداشت» (ص ۱۹۵) روزی که تاریخش را نمی‌دانیم، مگّی به دعوت شاه به بابل می‌رود. شاه از او علّت محبوبیت مصدّق را می‌پرسد. از کور ذهنی شاه تعجب نمی‌کنیم. در آن بحبوحه و در آن روزگار وقتی کسی می‌پرسد «آخر مصدّق چه کار کرده...» یا باید در عالم هیروت سیر کرده باشد یا این که از مسائل مورد توجه اکثریت مردم بی‌اطلاع و به آنها بی‌علاقه بوده باشد. اما بشنوید پاسخ مورخ صاحب‌نام ما را: [به شاه گفتم] «يك مقدارش موروثی است يك مقدارش هم از روی آزادیخواهی است، شما يك دگان بالاتری باز کنید» (ص ۱۹۶) موروثی بودن محبوبیت مصدّق یعنی چه؟ آیا منظور ایشان از «دگان» مبارزات ۶۰ ساله مصدّق در راه آزادی نبوده است؟ جالب و آموزنده است که «کاسیکاران سیاسی» زبان ویژه خود را دارند! آقای مگّی نیز همه چیز را «دگان‌داری» می‌بیند!

مگّی کمی بعد باز بدون مقدمه از بازدید خودش از دربار سخن می‌گوید و نزدیک به ۲۰ سال پس از سقوط سلطنت و ۴۵ سال پس از کودتای ۲۸ مرداد، چنان تصویر سوزناکی از وضع شاه در آن روزها ترسیم می‌کند که به واقع دل‌سنگ برای آن شاه مظلوم کباب می‌شود. شاه از فروش یکی از فرش‌های دربار به مگّی خبر می‌دهد. به علّت اهمیت موضوع باید بخش زیادی را نقل کنم:

«گفتم اعلیحضرتا برای چه می‌خواهید بفروشید؟ دیدم رویش را به سمت دیوار برگرداند و سرش را پائین انداخت. بعد هم برای این که توی چشمش نگاه نکنم چای خود را هم زرد و خورد. دست کرد جیبش يك بسته سیگار کامل که عکس

شتر روی آن بود برداشت و به من تعارف کرد. در حال روشن کردن سیگار بود که چشمم به چشمش افتاد. با بغضی که داشت يك دفعه می‌ترکید و با حالتی برافروخته گفت از من می‌پرسی چرا می‌خواهم بفروشم؟ اینها که پیش شما آمدند (منظورش خدمه دربار بود) حقوق نمی‌خواهند؟ وزیر دربار و رئیس دفتر علیاحضرت ثریاً حقوق نمی‌خواهند؟ گفتم چرا. گفت مصدّق دو میلیون بودجه دربار مر از ده. من هر سال يك پهلوی عیدی به کارکنان دربار می‌دادم و امسال کادوهایي که برای عروسی به من داده‌اند دارم می‌فروشم که نیم پهلوی بدهم...» (ص ۱۹۶)

وقتی مگّی به نزد مصدّق بازمی‌گردد، ضمن پرخاش و انتقاد از او با قیافه‌ای حق به جانب می‌گوید، «حتّی تأکید کردم که او گریه کرد، کاری نکند که برود و با خارجیها سازش کند و با کودتا شمارا سرنگون کند» (ص ۱۹۶)

مگّی و کسان دیگری پس از این همه سال می‌کوشند شرکت مؤثر خویش در توطئه سرنگونی حکومت مصدّق انکار کنند. مگّی خود بهتر از هر کس می‌داند که در این جا، بویژه در خصوص «فقر و فلاکت» شاه راست نمی‌گوید؛ این سخن ناراست را می‌گوید تا وانمود کند مدتها قبل از کودتا، به مصدّق در خصوص کودتا هشدار داده بوده است.^{۱۳} بدین سان من کجا و نقش مؤثر داشتن در سرنگونی حکومت مصدّق کجا؟ از بداقبالی آقای مگّی، همین مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران متن شماری از اسناد مربوط به خانواده سلطنت در همان دوران را در «تاریخ معاصر» چاپ کرده است. در نامه‌ای از مهرداد پهلبد به مادر شاه به تاریخ ۲۸ فروردین ۱۳۳۲ از لوس آنجلس، از فرستادن ۱۱۲ تخته قالی از سوی مادر شاه به آمریکا با خبر می‌شویم: «مشاهده شد که تعداد قالی‌ها فقط ۱۱۰ عدد است. مطابق صورتی که از تهران رسیده دو عدد کم است...» بعلاوه می‌خوانیم که «برای اسباب» که نمی‌دانیم چیست، باید «ماهیان» پرداخت و «سه عدد صندوق» دیگر هنوز در گمرک است، و مقداری وسائل نیز در «گاراژ». از سه صندوق حمل شده بوسیله هواپیما هم سخن می‌رود که نمی‌دانیم همان

○ کسانی بر این باورند که اگر مصدّق در ماههایی بحرانی که با توطئه‌ها و خرابکاریهای دربار و وابستگان به دربار و هرزه‌دراییهای حزب توده روبرو بود کمی اعمال قدرت می‌کرد و جلوی سوءاستفاده از آزادی را می‌گرفت، شاید تاریخ ما در جهت دیگری متحوّل می‌شد. اما مصدّق برای این انتقاد پاسخ دندان‌شکنی دارد.

○ مصدق: «وقتی ملت دولتی را سرکار می آورد و دولت مبعوث ملت است، نمی تواند صدای ملت را خفه کند و نگذارد مردم حرفشان را بزنند. خفه کردن صدای مردم، کار سیاست استعماری است؛ روش آنهاست که نفس کسی در نیاید تا هر کار دلشان می خواهد بکنند.»

صندوق های قبلی است یا چیز دیگر. مدتی بعد در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۲ پهلبد نامه دیگری به مادر شاه می نویسد. در آن، به آن سه صندوق پیش گفته اشاراتی هست که قرار شده از گمرک ترخیص گردد. «گمرک ادعای پنجاه درصد حق گمرک می کند و می گوید باید اول محتوای صندوقها تقویم شود و بعد هم پنجاه درصد گمرک پرداخت شود. چون یقین دارم مقدار زیادی خواهد شد دستور دادم فعلاً اقدام نکنند». ۱۴ در این سه صندوق چه بوده که تعرفه گمرکی اش «مقدار زیادی» می شده است؟ به هر حال، شاه می توانسته به جای فروش دربار، ۱۰۰ تخته و نه ۱۱۲ تخته قالی به لوس آنجلس بفرستد و با پول بقیه آن به جای نیم پهلوی، یک پهلوی به خدمه عیدی بدهد!

مگی از پاپوش دوزی برای شماری از نزدیکان مصدق نیز غفلت نمی کند. شایگان «با سفارت شوروی هم ارتباط داشت» و فاطمی «شاید مدتی که در اصفهان بود بی ارتباط با انگلیسیها نبود».

مصدق همواره خواستار اجرای قانون اساسی بود و می گفت «در مملکت مشروطه برای این که مقام سلطنت محفوظ و مصون از تعرض باشد پادشاه مسئول نیست و به همین جهت است که گفته اند پادشاه سلطنت می کند نه حکومت». ۱۵ و البته حکومت در دست دولت است، دولتی که به رأی مجلسی که بطور آزاد انتخاب شده می آید و با رأی همان مجلس می رود. مگی که درخواست اختیارات یا موضوع رفراندوم را به عنوان دلیل بی اعتقادی مصدق به آزادی این همه بزرگ می کند تازه درباره هیچ کدام هم راست نمی گوید. نمی داند که نمایندگان مجلس غیر از نمایندگان تهران، عمدتاً نمایندگان فرمایشی بودند که با مداخله نیروهای نظامی دولتی «انتخاب» شده بودند؟ سیدحسین امامی، امام جمعه تهران که در انتخابات نسبتاً آزاد تهران و کیل نشد، از صندوق رأی در مهاباد سردر آورد؛ میراشرافی اصفهانی که هیچ آشنایی با مشکین شهر آذربایجان نداشت، و کیل آن جا شد و... خود مگی مورد خرم آباد را هم اضافه می کند. از آن گذشته، ۱۲ کیلی که به نام نهضت ملی انتخاب شده بودند، از جمله مگی، حائری زاده، قنات آبادی، زهری و بقائی، نه فقط

رهبری مخالفان دولت را در دست داشتند بلکه بدون پرده پوشی با زاهدی و دیگر توطئه پردازان در ارتباط بودند. بقائی، حتی به شرکت در توطئه بودن و قتل رئیس شهر بانی متهم شده بود. خود مگی درباره ماهیت انتخابات در آن سالها نکات جالبی مطرح می کند: «موسوی زاده هم گویا ۲۰۰ هزار تومان از هراتی گرفته بود و جای خودش را به او داده بود»؛ «فرامرزی سی هزار تومان از هراتی گرفته بود و از او دفاع کرد...» (ص ۲۰۱) به نوشته ترکمان، یکی از دلایل کناره گیری دکتر امیر علائی از وزارت کشور این بود که نه فقط دربار و سفارت خانه های خارجی نمی خواستند در ایران انتخابات آزاد انجام گیرد بلکه در درون جبهه ملی نیز کسانی بودند که برای شهرهای مختلف نامزد و کالت داشتند. همو به نقل از خاطرات دکتر فاطمی نوشته است:

«بقائی و مگی و حائری زاده در جلسه ای با هم نزاع می کردند که هر یک کاندید خود را در شهرهای مختلف داشته باشند». ۱۶

جالب است که مگی در همین مصاحبه و در پاسخ به همان پرسش، با همه ادعاهایی که در خصوص قدرت طلبی و غیر دموکرات بودن مصدق می کند، درباره لایحه اختیارات می گوید وقتی صحبت از لایحه بود «مصدق پیشنهادی داد و ضمن آن گفت به هیچ دولت ملی هم اگر یک چنین اختیاراتی بخواهد نباید بدهند زیرا این بدعتی می شود که دولت های غیر ملی هم آن را بخواهند». پرسشی که پیش می آید این است که چرا مگی همه این شواهد را نادیده می گیرد و تلاش می کند تاریخ معاصر ما را به این صورت بازسازی و «تعمیر» کند تا مصدق را سیاستمداری «بی اعتقاد» به دموکراسی جلوه دهد. همین جا اشاره کنم که مگی در متهم کردن مصدق به «شبهت حکومت داشتن» زیاد به بی حافظگی ملی ما دل بسته است. اگر مصدق به گفته آقای مگی در بی حکومت کردن به هر قیمت و تحت هر شرایطی بود، در تیر ۱۳۳۰ در پی یک توافق شفاهی باشاه که «تاساعت هشت بعد از ظهر اگر از من خبری نرسید، آنوقت استعفای خود را کتباً بفرستید»، استعفا نمی کرد؛ یا در زمان حکومت رزم آرا که شاه در سه نوبت به مصدق

پیشنهاد نخست وزیری کرد نخست وزیر می شد. روایت مکی از توطئه ۹ اسفند بسیار خواندنی و جالب است. گرچه در بخش های دیگر این مصاحبه شاه با مظلومیت تمام تصویر می شود و مصدق حتی «گریه شاه را هم در آورده بوده»، ولی از کلام مکی روشن است که هر چند می کوشد مصدق را ترسو و بزدل تصویر کند ولی می داند شاه در این توطئه نقش داشته است؛ به همین دلیل به شاه می گوید «صبح که بنده در دفتر مجله خواندنیها بودم شنیدم جمعیت جلوی دربار ۵۰۰۰ نفر بوده حالا آدم دیدم ۲۰۰۳۰۰ نفر بیشتر نیستند... این جمعیتی نیست و برای دربار هم خوب نیست که بگویند شاه فقط ۳۰۰ نفر طرفدار داشته». (ص ۲۰۷) قرار می شود در بیان هم با وسایل نقلیه «نظاره کنندگان» را برساند. در همان جاست که شاه به مکی پیشنهاد نخست وزیری می کند.

روایت مکی از این توطئه سخت غرض آلود است. خلاصه داستان این است که به خانه نخست وزیر حمله شده و نخست وزیر برای حفظ جان خویش در مجلس متحصن گشته است. جریان امر در پیام مصدق به مردم ایران در ۱۷ فروردین ۱۳۳۲ منعکس شده است، که به آن اشاره خواهیم کرد. ولی ابتدا داستان مکی را بشنویم. پس از خاتمه گزارش مصدق درباره علت تحصن در مجلس: «من به فاطمی گفتم امشب مملکت ایران تجزیه می شود». گفتم «این مرد [مصدق] نمی داند که رضاخان با دو هزار سرباز گرسنه و پاره ریه آمد و کودتا کرد. این نمی داند که انگلیسیها می خواهند خوزستان را مجزا کنند و روسها آذربایجان را می خواهند». (ص ۲۰۵) ایشان پس از این گفته بی ربط به موضوع، این پرسش را پیش می کشد که «آیا نظامیها از خود نمی پرسند که در مملکتی که رئیس الوزرا ایش اینقدر امنیت ندارد چرا کودتا نکنند؟» مکی می گوید که در این گیرودار فاطمی از او می پرسد «شما چرا اینقدر به مصدق بد می گوید؟» و پاسخ مکی این است که «او مملکت را تجزیه کرد». داستان طولانی را خلاصه کنم. بعد به دیدن مصدق می رود و می خواهد او را به خانه اش برساند. «دیدم در خانه مصدق را شکسته و پشت در تیر و تخته

ریخته اند». خواستند به خانه یکی از فرزندان مصدق بروند، در لاله زار به فرماندار نظامی تهران برخورد می کنند و به روایت مکی او می گوید «کسانی که امشب در دربار اجتماع کرده اند همه شان افسران بازنشسته و هفت تیر به کمرند و نصف شب می خواهند اینجا بریزند». (ص ۲۰۶) مصدق تصمیم می گیرد به مجلس برگردد و مکی نگران است که نکند به شراکت در توطئه متهم شود. به خانه می روند و مکی با دربار تماس می گیرد. این هم از مختصات جامعه استبدادزده ایران است که کس دیگری باید برای حفظ جان نخست وزیر قانونی مملکت نزد شاهی که نمی خواهد به قانون اساسی گردن نهد، شفاعت کند. قرار می شود همان شبانه مکی به دربار برود. از جزئیات چشم می پوشم. شاه ضمن انتقاد از مصدق به مکی می گوید که حاضر است فرمان نخست وزیری را به نام مکی یا اللهیار صالح صادر کند. مکی مدعی است که شاه را از این کار باز داشته است که اگر راست بگوید دلیلش این بوده که مبادا «در آن صورت واقعه ۳۰ تیر تکرار شود». مصدق هم چنان نگران عدم امنیت خویش است و مکی که ژست يك میانجی را گرفته است می گوید «گفتم... می خواهید بجنگید یا می خواهید بین این دو اصلاح شود؟ گفته شد نه، ایشان امنیت ندارند. من هم در را کوبیدم و بیرون آمدم». (ص ۲۰۸) بعد به تشکیل کمیسیون ۸ نفره حل اختلاف اشاره می کند. گرچه به نقش بقائی در خرابکاری و خنثی کردن کار این کمیسیون اشاره می کند ولی نقش خود را پنهان می دارد. پرسشگر از مکی درباره این توطئه می پرسد که آیا قرار بود هنگام خروج مصدق از دربار به جانش سوء قصد شود؟ مکی پاسخ می دهد «نه، هیچ کس کاری به او نداشت». ولی اضافه می کند «البته او [مصدق] در سخنرانی خود این مطلب را می گوید» و «ثریا او را نجات می دهد». (ص ۲۰۹) اگر «هیچ کس کاری به او نداشته»، ثریا مصدق را از چه نجات می دهد؟ مکی در مورد جریان توطئه کشتن مصدق، طوری سخن می گوید که انگار در تاریخ مصیبت زده ما هرگز دربار درگیر توطئه و سوء قصد به جان وزرا یا نخست وزیران نبوده است. به روایت

○ مصدق: «با صدای رسا که تا پایان حیات و بلکه بعد از مرگ من اثر خود را در ضمیر و طن پرستان بگذارد اعلام می کنم که به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود هر کس که بخواهد در حیات و مماتم به نام من بتی بسازد و مجسمه بریزد، زیرا هنوز رضایت وجدان برای من حاصل نشده و آن روز که به خواست خداوند این مقصود حاصل شود، تازه نشانه انجام وظیفه است که هر کس بدان مکلف می باشد و حقاً سزاوار خوشباش و پاداش نیست.»

احمدزاده، در تیرماه ۱۳۳۲ توطئه‌ها وسعت گرفت. قرار بود حکومت مصدق استیضاح شود و همان نمایندگان که به قوام رأی اعتماد داده بودند، حکومت مصدق را ساقط کنند و مصدق «بعد در داخل مجلس کشته شود». مصدق برای مقابله با این برنامه به فراندن متوسل شد.^{۱۷}

امیر علائی که در کابینه مصدق وزیر بود از توطئه‌ای با شرکت ۳۲ تن سخن می‌گوید: «قرآن امضاء کردند که پس از این که دکتر مصدق استیضاح شد و شخصاً در مجلس حاضر شد او را میراشرفی به قتل برساند و دکتر فاطمی را هم هر جا یافتند، بکشند».^{۱۸} در نوشته دیگری می‌خوانیم که کار به جایی رسید که فدائیان اسلام که از مصدق خواستار «تعطیلی مشروب‌فروشیها، حذف موسیقی از رادیو و برقراری حجاب» بودند، فرمان قتل نخست‌وزیر را صادر کردند خود مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰ به این موضوع اشاره می‌کند: «شاه گفت جان شما در خطر است. من سؤال کردم از سوی چه جریانی؟ پاسخ داد از سوی فدائیان اسلام. گفتم فدائیان اسلام مدعی هستند که خائنین به کشور را می‌کشند، من چه خیانتی انجام داده‌ام؟ من که تازه رسیده‌ام و عمل خلافی مرتکب نشده‌ام».

شاه در همین جلسه به مصدق می‌گوید که این نکته را «سرهنگ دیهیمی به دکتر بقائی گفته است». نکته ناروین این است که چرا پس از این گفتگو «شاه از دکتر مصدق می‌خواهد که او متعرض فدائیان اسلام نشود و آنها را بازداشت نکند».^{۱۹} در پی این جریانها مصدق در مجلس متحصن می‌شود و حتی کمی بعد جلسات هیأت دولت را در منزل خود برگزار می‌کند.

مگّی مدعی است که می‌خواسته بین شاه و مصدق صلح شود ولی دیگران نمی‌گذاشته‌اند. در این جایی حافظگی مورخ صاحب نام ما نمود برجسته‌ای یافته است. درست برعکس ادعای مگّی، از اسناد برمی‌آید که او بطور فعال می‌کوشیده بین مصدق و شاه صلح برقرار نشود. به گزارش هندرسن، «علاء گفت که برخی از مخالفان مصدق، مانند کاشانی، بقائی و مگّی از روند پیشرفت‌های اخیر [در مذاکرات] خوشنود نیستند. صبح امروز

[حسین] مگّی به علاء تلفن کرده از او درخواست نموده کوشش کند شاه را متقاعد سازد که درصدد آشتی با مصدق بر نیاید». بعلاوه مگّی در این محاوره تلفنی تأکید کرده که «اگر مصدق شاه را مورد حمله قرار دهد اکثریت مجلس و کشور خشمگین می‌شوند و از شاه پشتیبانی می‌کنند».^{۲۰}

و اما خلاصه توطئه ۹ اسفند به روایت مصدق: از همان ابتدای نخست‌وزیری دربار، نظامیان و نمایندگان فرمایشی مجلس به شکل‌های مختلف بر ضد حکومت دکتر مصدق سرگرم توطئه بودند. فدائیان اسلام نیز همان‌طور که پیشتر دیدیم، حتی قصد جان نخست‌وزیر را کردند. در درون ارتش، کسانی چون سرلشکر زاهدی و حجازی توطئه می‌کردند. مصدق برای این که در جریان درگیری با قدرت‌های خارجی خیالش کمی از این بابت راحت باشد، از شاه خواست که وزیر جنگ را نخست‌وزیر انتخاب کند. خود همین موضوع چه داستان‌ها که نمی‌گوید از مشروطه‌طلبی شاه و مدافعان شاه، از جمله مگّی. بگذریم که طبق قانون اساسی فرماندهی کل قوا با نخست‌وزیر بود نه با شاه، یعنی حتی اگر مصدق فرماندهی کل قوا را هم طلب کرده بود، کاری برخلاف قانون اساسی انجام نداده بود. اما دربار برنامه دیگری داشت. شاه تصمیم گرفت به خارج مسافرت نماید، مسافرتی که می‌بایست «مخفی» بماند، ولی در عمل مخفی نماند. از جزئیات چشم‌پوشی می‌کنیم. روز نهم اسفند مصدق به دربار می‌رود. به گفته خودش قبل از رفتن «روسی ستاد ارتش، شهربانی، فرماندار نظامی حتی رئیس کلانتری ناحیه کاخ را خواسته و به هر یک از آنها جداگانه دستورات کافی برای حفظ انتظامات اطراف کاخ و خانه خود را دادم که مبادا هنگام حرکت اتفاقی ناگواری روی دهد». اما به هنگام خروج از کاخ «هنوز به در نرسیده بودم که صدای جمعیتی به گوشم رسید و موجب تعجب گردید. زیرا با دستوراتی که به مأمورین انتظامی داده بودم. چنین وضعیتی را انتظار نداشتم». از در دیگر کاخ خارج می‌شود. به اتوموبیل او حمله می‌کنند اما موفق نمی‌شوند. از سوی دیگر، پاسبانها در چهارراه حشمت‌الدوله مانع حرکت جمعیت به سوی خانه مصدق می‌شدند. «در این

○ مصدق نه مجسمه‌ای لازم دارد و نه ضروری است که خیابانی و میدانی به یاد او نامگذاری شود. در دل و ذهن بسیاری از ایرانیان خیابانها و میدانهای زیادی وجود دارد که آکنده از یاد و یادگار مصدق است و همین برای او، یعنی یکی از پاک‌ترین، صادق‌ترین و برجسته‌ترین رهبران نهضت‌های ضد استعماری در قرن بیستم کافی است.

مگئی، از کار کناره می‌گیرد. شاه فرمان نخست‌وزیری را به نام قوام صادر می‌کند و جریان ۳۰ تیر پیش می‌آید. اما شاه همچنان نگران است و گفتن دارد که علت اصلی نگرانی این نیست که سلطنت از سوی مصدق به خطر افتاده است. این دروغی تاریخی است که به دلایل کاملاً معلوم به خورد مردم داده می‌شود. خارجی‌ها، از جمله کرمیت روزولت، از این رو چنین می‌گویند که مداخله شان در امور داخلی ایران را توجیه کرده باشند. از داستان «کمونیست شدن» ایران هم نباید غافل ماند^{۲۲}. همدستان توطئه‌گر ایرانی نیز به این دروغ نیاز مندند تا همکاری با نیروهای جاسوسی خارجی را که به سرنگونی حکومت مصدق منجر شد، موجه جلوه دهند. به اعتقاد من، خودکامگی شاه با جامعه قانونمند و آزادی که مصدق می‌خواست، جمع ناشدنی بود. مصدق، اندکی پس از ۳۰ تیر، «برای این که رفع نگرانی از اعلیحضرت بشود و دشمنان مملکت در این موقع که ما گرم مبارزه با اجنبی هستیم هر روز نتوانند بنوعی ذهن ایشان را مشوب نموده، اختلافی میان دربار و دولت بیندازند و از این راه به اساس نهضت ملی ضربتی برسانند» شرحی مبنی بر این که «دشمن قرآن باشم» اگر «بخوام برخلاف قانون اساسی عمل کنم» پشت قرآن می‌نویسد و برای شاه می‌فرستد. برای مدتی توطئه چینی‌ها متوقف می‌شود اما روزی وزیر دربار، علاء، به مصدق خبر می‌دهد که شاه به علت بی‌کاری و کسالت می‌خواهد به خارج مسافرت کند.

برگردیم به عمده‌ترین اتهام مگئی به مصدق. به ادعای او، منظور مصدق «ایجاد يك حکومت دموکراتیک نبود». اما براساس تحلیل نیروی سوم، موجب اصلی شکست نهضت مصدق، حزب توده بوده و از همین رو هم به مصدق ایراد گرفته می‌شود که چرا به سرکوب حزب توده دست نزده است. پاسخ پیر احمدآباد خواندنی است:

«وقتی که ملت دولتی را سرکار می‌آورد و دولت مبعوث ملت است نمی‌تواند صدای ملت را خفه کند و نگذارد مردم حرفشان را بزنند. خفه کردن صدای مردم، کار سیاست استعماری است؛ روش آنهاست که نفس کسی در نیاید تا هر

اثناء والا حضرت حمیدرضا از آن در خارج شده دلیل توقف قوای انتظامی را در آنجا سؤال کرد و گفت مردم آزادند به هر کجا که می‌خواهند بروند. این بود که پس از مرتفع شدن مانع جمعیت به درخانه این جانب هجوم آوردند». پیشاپیش این جمعیت، یا به قول مصدق «اشرار»، «چند نفر افسر حاضر به خدمت و بازنشسته و چند تن چاقو کش معروف حرکت و قریب يك ساعت سعی می‌کردند که در رانشکسته وارد خانه شوند». وقتی موفق نمی‌شوند، می‌کوشند در خانه همسایه را که اتفاقاً منزل پسر دکتور مصدق بوده بشکنند و از آن طریق به خانه مصدق راه یابند. مصدق در این فاصله از طریق خانه يك همسایه دیگر خود را به ستاد ارتش می‌رساند. بعدروشن می‌شود که رئیس ستاد ارتش، وسایلی را که فرماندار نظامی برای مقابله با مهاجمان خواسته «در اختیار او نگذاشته». در کنار این توطئه، مصدق به چند مورد دیگر اشاره می‌کند، از جمله به آنچه در ۲۳ آذر ۱۳۳۰ در مجلس پیش آمده. اغتشاش لحظه‌ای قبل از ورود مصدق به مجلس اتفاق افتاده و مصدق جان به در برده است. مصدق پیامش به ملت ایران را با تأیید احترامش به قانون اساسی خاتمه می‌دهد ولی در عین حال شکوه می‌کند که شاه در جریان همه این توطئه‌ها قرار داده است ولی «چون اطرافیان مؤثر دربار شنوایی نداشته‌اند، منتج به نتیجه نمی‌گردد»^{۲۱}.

باری، مصدق برای مقابله با آنچه می‌گذشت خواست وزیر جنگ را خود انتخاب کند و برای این که موضوع بر شاه گران نیاید، با دوران‌دیشی سیاسی پیشنهاد کرد که خود مسئول آن وزارتخانه باشد. شاه در پاسخ می‌گوید «خوب است اول من چمدان خود را ببندم بروم بعد شما این کار را تقبل کنید». مصدق در جواب می‌گوید وقتی به عنوان رئیس دولت، مورد اعتماد شاه است «چگونه اعتماد ندارند که وزارت جنگ را که جزئی از دولت است تصدی نمایم». مذاکرات طول می‌کشد و شاه از مصدق می‌خواهد تا ۸ بعد از ظهر منتظر بماند و اگر خبری دریافت نکرد استعفا کند. باقی داستان دیگر جزء تاریخ است. مصدق از شاه خبری نمی‌شنود و بر خلاف همه تهمت‌های

کاری دلشان می خواهد بکنند، تاقرار داد نفت ببندند و کنسر سیوم بیورند و از این قبیل کارها...»^{۲۰}.
در جای دیگر، ضمن اشاره به همین انتقاد می نویسد:

«دولت نه می توانست این آزادی را از مردم سلب کند چون که در سایه این آزادی بود که مملکت به آزادی و استقلال رسید و نه می توانست يك عده نامعلومی را از این اصول محروم نماید»^{۲۳}.

و همین مصدق از سوی مکی به نام جویی و قدرت طلبی متهم می شود. مکی به داستان طلب های ایران از شوروی اشاره و ادعای کند (مثل بسیاری ادعاهای بی پایه دیگر در این مصاحبه) که می توانسته آن قضیه را فیصله بدهد ولی «مصدق می خواست این کار را خودش انجام بدهد» و بعد، همان روایتی را تکرار می کند که در سالهای جنگ سرد، خمیر مایه استدلالهای امپریالیسم آمریکا و انگلستان برای مداخلات نظامی بود، یعنی خطر کمونیسم و مدعی می شود که «مصدق توافق هایی با شوروی کرده که افسران روسی بیایند و تعلیمات لازم را به ارتش ایران بدهند و از وسایل اسلحه گرفته شود» (ص ۲۱۴) و خلاصه این که آن قضیه بدهی شوروی در زمان زاهدی به صورت بدهی به بستان حل شد. به گفته مکی دلارها را اندادند و به عوض طلاها هم بخش «فیروزه» به آنها واگذار شد.

و اما این مصدق «جاء طلب» و «نام جو» و «غیر دموکرات» اگر هیچ کاری نکرده و هیچ نکته مثبتی نداشته، دستکم از این هوشمندی و درایت برخوردار بوده که وقتی شنیده می خواهند برای قدر دانی از او مجسمه اش را بسازند با صدور بیانیه رسمی مخالفت خود را با این کار ابراز داشته است:

«بصدائی رسا که تا پایان حیات و بلکه بعد از مرگ من اثر خود را در ضمیر و وطن پرستان بگذارد اعلام می کنم که به لعنت خدا و نفرین رسول گرفتار شود هر کس که بخواهد در حیات و مماتم به نام من بیتی بسازد و مجسمه بریزد زیرا هنوز رضایت وجدان برای من حاصل نشده و آرزو که بخواست خداوند این مقصود حاصل شود تازه نشانه انجام وظیفه است که هر کس بدان مکلف می باشد و حقاسز او را خوشباش و یاداش نیست»^{۲۴}.

زندگی دراز آقای مکی بسی دراز تر باد، ولی چند تن را دیده است که این گونه باشند؟

دریغا که معاندان او، پس از این همه سال هنوز مذبح خانه می کوشندشان و مقام مصدق را در ذهنیت ایرانیان مخدوش نمایند و ما را به زعم خود از «اشتباه تاریخی» درباره مصدق در آورند. اما آنچه اتفاق می افتد درست در نقطه مقابل خواسته ها و اهداف این جماعت است. مصدق سرفراز تر از همیشه، هم چنان بعنوان نماد سیاستمداران ایران دوست و صادق برجسته ترمی شود و این معاندان او بند که در پیله خود می تند و هر چه بیشتر رسوا و بی آبرو می شوند. مصدق در ۵۳ سال پیش در مجلس، از نویسندگان مطبوعات خواست «خدمت» تنقید از او و طرح او را «به عهده تاریخ واگذارند»^{۲۵} و امروز، با همه کوششی که مکی ها و دیگر معاندان کرده اند و می کنند، من یکی تردید ندارم، تاریخ قضاوت خویش را کرده است. مصدق، نه مجسمه ای لازم دارد و نه ضروری است که خیابان و میدانی به نام او نامگذاری شود. در دل و ذهن بسیاری از ایرانیان، خیابان ها و میدان های زیادی وجود دارد که از یاد و یادگار مصدق آکنده است و همین برای دکتر محمد مصدق، یکی از پاک ترین، صادق ترین و برجسته ترین رهبران نهضت های ضد استعماری در قرن بیستم کافی است.

منابع مورد استفاده:

- بازرگان، گفتگو با مهندس خلع ید، سپیدها و سیاهی ها، ایران فردا، شماره ۷، تیر ۱۳۷۲، و شماره ۸، شهریور ۱۳۷۲.
- بازرگان، مهدی: استقلال و عدالت تنها در آزادی ممکن است، آدینه، شماره ۹۴/۹۵، شهریور ۱۳۷۳.
- برهان، عبدالله: مرداد ۳۲: رفتارندوم مصدق، دو دیدگاه، ایران فردا، شماره ۲۸، آبان ۱۳۷۵.
- برهان، عبدالله: هشدار ۲۷ مرداد (و دو نامه دیگر): ایران فردا، شماره ۸ شهریور ۱۳۷۲.
- برهان، عبدالله: آن نامه هنوز جعلی است، پیام امروز، شماره ۸، مهرماه ۱۳۷۴.
- بهنود، مسعود: کار دشوار مصدقی بودن، آدینه، شماره ۹۴/۹۵، شهریور ۱۳۷۳.
- پهلوی، محمدرضا: به سوی تمدن بزرگ، تهران، بی تاریخ.
- ترکمان، محمد: وطن خواهی و سلامت نفس، یادگاری از دکتر امیر علائی، ایران فردا، شماره ۱۵، آبان ۱۳۷۳.
- رئیس دانا، فریبرز: درسی از سیاست پولی در

- جنبش ملی نفت، ایران فردا، شماره ۷، تیر ۱۳۷۲.
- شاه حسینی، حسین: روایتی از قیام سی تیر، ایران فردا، شماره ۲۷، مهر ماه ۱۳۷۵.
- شوکت، گفتگوی حمید با دکتر حسین سالمی درباره نامه آیت الله کاشانی به دکتر مصدق: روز قبل از کودتا، پیام امروز، شماره ۷، شهریور ۱۳۷۴.
- کاتوزیان محمدعلی: استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، انتشارات مهرگان، ۱۳۷۲.
- کی استوان، حسین: سیاست موازنه منفی، ۲ جلد، انتشارات مصدق، ۱۳۵۵.
- مکی، گفتگو با حسین: کودتای ۱۲۹۹، دولت مصدق، نفت و تاریخ، در: تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۷۶. همه آنچه در متن نقل شده از این منبع است.
- مصدق، محمد: اسناد نفت و نطق‌ها و نامه‌های تاریخی، انتشارات راستین، بی تاریخ.
- نجاتی، غلامرضا: کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، آیا پیروزی دشمن اجتناب‌ناپذیر بود؟ ایران فردا، شماره ۸، شهریور ۱۳۷۲.
- نجاتی، غلامرضا: توطئه نهم اسفند ۱۳۳۱، ایران فردا، شماره ۵، اسفند ۱۳۷۱.
- نجاتی، غلامرضا، در حکومت استبدادی حفظ دست‌آورد‌های ملی ممکن نیست، آدینه، شماره ۹۴/۹۵، شهریور ۱۳۷۳.
- هدایتی، مهدی: سخنی پیرامون هشدار ۲۷ مرداد و اخطار ۲۹ تیر منسوب به آیت الله کاشانی، ایران فردا، شماره ۱۹، مرداد ۱۳۷۴.
- یادداشت‌ها**
- ۱- اولی نوشته عبداللّه مستوفی است که برای نخستین بار در ۱۳۲۴ در تهران چاپ شد و دومی نوشته حسن اعظام قدسی است که در ۱۳۴۲ در تهران به چاپ رسید.
- ۲- محمدرضا پهلوی: به سوی تمدن بزرگ، تهران، مرکز پژوهش و نشر فرهنگ سیاسی دوران پهلوی، ص ۷.
- ۳- به نقل از کاتوزیان، محمدعلی: استبداد، دموکراسی و نهضت ملی، انتشارات مهرگان ۱۳۷۲، ص ۱۱۳.
- ۴- مصاحبه با حسن سالمی: روز قبل از کودتا، در پیام امروز، شماره ۷، شهریور ۱۳۷۴، ص ۶۶.
- ۵- تاریخ معاصر ایران، سال اول، شماره اول، بهار ۱۳۷۶: گفتگو با حسین مکی: کودتای ۱۲۹۹، دولت مصدق، نفت و تاریخ، ص ۱۸۹. از این پس در اصل نوشته به صفحات این مصاحبه ارجاع خواهم داد.
- 6-Kermit Roosevelt: **Counter coup: Struggle for the Control of Iran**, 1979m p.113
- ۷- بنگرید به حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی، جلد اول، انتشارات مصدق، ۱۳۵۵، ص ۲۲۵.
- ۸- به نقل از همان، ص ۲۲۵.
- ۹- به نقل از همان، ص ۲۳۳-۲۲۷.
- ۱۰- عبداللّه برهان: ۲۷ مرداد (و دو نامه دیگر)، ایران فردا، شماره ۸، ص ۶۲.
- ۱۱- شاه حسینی، روایتی از قیام سی تیر، ایران فردا، ۲۷، ص ۳۲.
- ۱۲- همان، ص ۳۲.
- ۱۳- پیروان کاشانی مدعی شدند که او در ۲۷ مرداد ۱۳۳۲ مصدق را از وقوع کودتا با خبر کرده است. اما در این سالها بسیاری از محققان پس از بررسی‌های فراوان نشان داده‌اند که این نامه‌ها واقعی نیست.
- ۱۴- به نقل از تاریخ معاصر ایران، کتاب اول، پائیز ۱۳۶۸، تهران، صص ۱۷۹-۱۷۷.
- ۱۵- به نقل از (پیام مصدق به ملت ایران درباره توطئه ۹ اسفند...). نطق‌ها و مکتوبات مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، انتشارات مصدق، اسفند ماه ۱۳۵۰، ص ۱۵۳.
- ۱۶- به نقل از، محمد ترکمان: وطن خواهی و سلامت نفس: یادگاری از دکتر امیرعلاتی، ایران فردا، شماره ۱۵، آبان ۱۳۷۳، ص ۷۱.
- ۱۷- به نقل از عبداللّه برهان: مرداد ۳۲، رفتارندوم و مصدق، دو دیدگاه، ایران فردا، شماره ۲۸، آبان ۱۳۷۵، ص ۶۰.
- ۱۸- همان، ص ۶۰.
- ۱۹- محمد ترکمان: وطن خواهی و سلامت نفس: یادگاری از دکتر امیر علاتی، ایران فردا، شماره ۱۵، آبان ۱۳۷۳، ص ۷۰.
- ۲۰- تلگرام شماره ۲۴۳۵-۷۸۸/۵۵۲، سری، تهران ۲۴ فوریه ۱۹۵۳ به نقل از ایران فردا، شماره ۵، اسفند ۱۳۷۱، ص ۵۵.
- ۲۱- به نقل از نطق‌ها و مکتوبات دکتر مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، انتشارات مصدق، اسفند ۱۳۵۰، صص ۱۵۳-۱۴۱.
- ۲۲- بنگرید به:
- Kermit Rossevelt: Counter coup : The Struggle for the Control of Iran, 1979.**
- ۲۳- هر دو به نقل از پرویز بابائی: يك تحقيق علمي و چند اشتباه جزئی: تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران، نوشته غلامرضا نجاتی، آدینه، شماره ۸۷-۸۶، آذر ۱۳۷۲، ص ۴۸.
- ۲۴- به نقل از نطق‌ها مکتوبات مصدق، جلد دوم، دفتر سوم، انتشارات مصدق، اسفند ۱۳۵۰، ص ۵۰.
- ۲۵- بنگرید به حسین کی استوان: سیاست موازنه منفی، جلد اول، انتشارات مصدق، ۱۳۵۵، ص ۲۳۱.